

فصلنامه علمی-ترویجی مطالعات تقریبی مذاهب اسلامی (فروغ وحدت)
سال دهم / دوره جدید / شماره ۴۰ / تابستان ۱۳۹۴
صص ۸۴-۹۶

مطالعه موردی مناسبات مذهبی و سیاسی اسماعیلیان الموت با اتابکان آذربایجان و مراغه

• مهدی خلیلی

دانشجوی دکتری تاریخ ایران دوره اسلامی دانشگاه خوارزمی (نویسنده مسئول)

mahdikhalili57@yahoo.com

• ملیحه مهربابی دلشاد

دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه آزاد اسلامی شبستر

mehrabidelshad@yahoo.com

• سید مهدی احمدی فر

دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ اسلام دانشگاه مذاهب اسلامی

samaf6805@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۰/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۱۷

چکیده

با ضعف دولت سلجوقی، حکمرانان محلی که غالباً از اتابکان بودند، قدرت را در دست داشتند که از جمله آنان در منطقه شمال غرب ایران، می‌توان به اتابکان آذربایجان و مراغه اشاره کرد. این دوره هم‌زمان با قدرت‌گیری خوارزمشاهیان، احیای قدرت خلافت عباسی و سپس حرکت مغولان به سمت غرب است. بدیهی است که در این عصر، اسماعیلیان نزاری از این فرصت ایجاد شده در جهت اهداف خود که همانا بسط قدرت و توسعه جغرافیای سیاسی بود، استفاده بهینه‌ای کردند. اتابکان مراغه در دوران حکومت سلطان محمد سلجوقی قرار داشتند که در برخورد با نزاریان زبانزد بودند، بنابراین نتوانستند روابط دوستانه‌ای با نزاریان برقرار سازند و مناسبات آنان سراسر خصمانه بود. اما اتحاد مذهبی و سیاسی نزاریان با اتابکان آذربایجان با تغییر رویکرد مذهبی جلال‌الدین حسن سوم؛ پیشوای اسماعیلی الموت تحقق یافت. لازم به ذکر است مواجهه اسماعیلیان الموت با حکومت‌های محلی اتابکان آذربایجان و مراغه بعضاً در بستر تحولات سیاسی دولت سلاجقه اتفاق افتاده که بر این اساس به برخی از فاکت‌های تاریخی این دولت جهت تبیین موضوع این پژوهش اشاره شده است.

کلیدواژه‌ها: اسماعیلیان الموت، مواجهه مذهبی و سیاسی، اتابکان آذربایجان، اتابکان مراغه، سلجوقیان.



۸۶

مطالعات تقریبی مذاهب اسلامی
سال دهم
شماره ۴۰-تابستان ۱۳۹۴

مقدمه

نهضت اسماعیلیان در ایران از سال ۲۶۰ق، ابتدا در ری و سپس در خراسان، سیستان و ماوراءالنهر آغاز گردید و پس از استقرار حکومت فاطمی در مصر، امر دعوت با انسجام خاصی دنبال شد. اسماعیلیان به زودی توانستند در ارکان حکومت‌های وقت، نیز نفوذ کنند و کار دعوت چنان شد که به قول خواجه نظام‌الملک «مردمان دوردست چنان می‌پنداشتند که اهل حضرت همه باطنی شده‌اند». از سال ۴۸۳ق، حسن صباح با استقرار حکومت در قلعه الموت، حرکت اسماعیلیان را از یک نهضت پراکنده و بیشتر مخفی، به یک حکومت مقتدر محلی تبدیل نمود و سپس جانشینانش با توسعه قلمرو جغرافیایی، به عنوان یک حکومت سیاسی و نظامی در عصر خویش مطرح شدند. همچنین با استقلال مذهبی از فاطمیان مصر، برای خود مشروعیت سیاسی نیز قائل بودند.

اسماعیلیان نزاری در طول حیات خود، همواره به بسط قدرت، توسعه جغرافیای سیاسی و امنیت کاروانهای تجاری خود نظر داشتند و این امر از این منظر که آنان داعیه‌دار مذهبی نیز بودند، تلاش آنان را در مواجهه با قدرتها و حکومت‌های محلی بیشتر می‌کرد. به ویژه اینکه از ظرفیتهای فرهنگی و اجتماعی نیز در راستای اهداف کلان خود بهره می‌بردند. نیمه دوم و پس از آن واپسین دوره از حکومت نزاریان، مصادف با دوره جانشینان ملک‌شاه سلجوقی، برآمدن خوارزمشاهیان و ورود مغولان به ایران است. در طول این مدت، نزاریان از ضعف جانشینان ملک‌شاه سلجوقی بهره بردند و در روابط خود با خوارزمشاهیان، دست پیش را گرفتند و از موضع قدرت برخوردار شدند. با ورود مغولان به ایران، آنان خطر بالقوه را درک نموده و اظهار تمایل کردند. از سویی خلافت عباسی نیز همواره در پی براندازی نزاریان بود که در این تحولات، نقش بسزایی داشته است.

مطالعات و پژوهش‌های صورت گرفته در تاریخ سیاسی و اجتماعی نزاریان، همواره حول محور قدرتهای هم‌عصر آنان بوده و مطالعات موردی در روابط نزاریان با حکومت‌های محلی، کمتر مورد توجه و مذاقه قرار گرفته است. در حالی که نزاریان با توجه به قلاعی که در اختیار داشتند، بیشترین مناسبات را با حکومت‌های محلی برقرار نموده‌اند. از جمله حکومت‌های محلی منطقه شمال غرب ایران، اتابکان آذربایجان و مراغه بودند که نزاریان با آنان مناسبات سیاسی و احیاناً مذهبی داشته‌اند. کانون توجه پژوهش حاضر، نیز بر تغییر رویه مذهبی جلال‌الدین حسن سوم؛ پیشوای اسماعیلی الموت متمرکز شده است. فقر منابع، مطالعه تاریخ مناسبات اسماعیلیان نزاری را دشوار ساخته است، علاوه بر آن، اغلب منابع موجود نیز با دیدگاه خصمانه در تاریخ اسماعیلیان نگارش یافته‌اند. بر این اساس به نظر می‌رسد تسویه داده‌ها، نیازمند بررسی موضوع از زوایای مختلف است. جهت بررسی روشمند موضوع، پرسشی مطرح است: اسماعیلیان نزاری در مواجهه مذهبی و سیاسی خود با حکومت‌های محلی اتابکان آذربایجان و مراغه، چه رویکردی را اتخاذ و چگونه عمل کردند؟ فرضیه‌ای که مطرح است اینکه اسماعیلیان نزاری از ابتدای تأسیس خود، تا پایان اندیشه قیامت، هم با قدرتهای هم‌عصر خود و هم با حکومت‌های محلی برخوردارهای نظامی زیادی داشتند، اما در واپسین زمان حیات خود، با گرایش به اسلام تسنن، سعی در ایجاد روابط حسنه و بازسازی مناسبات و خروج از انزوای سیاسی در روابط خارجی را مد نظر قرار دادند.

ظهور دولتهای اتابکان

نخستین بار در زمان سلطان ملک‌شاه سلجوقی، لقب و منصب «اتابک» پدیدار شد. به گزارش ابن‌اثیر، خواجه نظام‌الملک وزیر برای رسیدگی سپاهیان، درخواست اختیارات بیشتری کرد، «سلطان گفت: تمام امور ریز و درشت حکومت را به تو واگذار کردم و تو به منزله





پدر هستی ... و به وی القابی داد که از جمله آنها لقب اتابک بود.^۱ از این دوره، سلاطین سلجوقی بنابر سنتی که گذارده شد، سرپرستی امور شاهزادگان را به فرماندهان نظامی کاردان و مقرّب که غالباً از غلامان درگاهی سابق بودند، واگذار می‌کردند.^۲ این اشخاص را نیز «اتابک» می‌گفتند. اتابکان تصدی اداره امور شاهزادگان سلجوقی و اداره ولایات آنان را بر عهده داشتند. هنگامی که سلاطین سلجوقی قدرت خویش را از دست می‌دادند، این فرماندهان و فرمانداران ترک، با اختیارات فراوانشان، نیابت سلطنت شاهزادگان سلجوقی را دستاویز قرار داده و اسباب استقلال خویش را فراهم می‌کردند. بنابراین، پدیده دولتهای اتابکی نتیجه غلبه نظامی‌گری در دولت سلجوقی و اهمیت یافتن مقامات سپاهی بود و این دولتها نقش برجسته‌ای در تاریخ ایران و اسلام، پس از تجزیه حکومت سلاجقه تا ظهور مغولان، داشتند.

از متقدم‌ترین این دولتها، اتابکان شام (۴۹۸-۵۴۹ق) بود که توسط طغتنکین و پسرش دقاق (۴۴۸-۴۷۹ق) تأسیس شد.^۳ دولت بعدی، اتابکان مراغه (۵۰۱-۶۲۴ق) توسط امیر احمدیل از سرداران بزرگ سلطان محمد سلجوقی تأسیس گردید.^۴ اتابکان آذربایجان و اران (۵۳۱-۶۲۲ق)، اتابکان موصل یا زنگیان (۵۲۱-۶۱۹ق)، اتابکان سلغری (۵۴۳-۶۶۸ق) در فارس، اتابکان ارتقی (۴۹۵-۸۱۱ق) در دیاربکر، اتابکان یزد (۵۹۰-۷۱۵ق)، اتابکان شبانکاره (۴۴۸-۷۱۳ق) در فارس، اتابکان بکتگینها (۵۳۹-۶۳۰ق) در موصل و اتابکان هزار اسپیان (۵۴۳-۸۲۷ق) در لرستان بزرگ، از دیگر دولتها بودند که ایجاد شدند.

اسماعیلیان نزاری و برخورد با اتابکان مراغه

یکی از حکومتهایی که نزاریان با آن سروکار پیدا

کردند، اتابکان مراغه (۵۰۱-۶۲۴ق) بود. این اتابکان را به واسطه انتساب به مؤسس آن امیر احمدیل، احمدیلیان نیز می‌نامیدند. آنان بر مراغه که شهری بزرگ و آبادان بود، فرمانروایی می‌کردند. ابن حوقل در قرن چهارم هجری، این شهر را پس از اردبیل، دومین شهر بزرگ آذربایجان دانسته است و به گفته وی، مراغه در روزگار پیشین، مدت زمانی کرسی نشین آن ایالت و مرکز بیت‌المال و ادارات دولتی بود، سپس از آنجا به اردبیل منتقل شد.^۵ یاقوت حموی بنای استحکامات آن را منصوب به دوران هارون الرشید و مأمون می‌داند.^۶ مراغه در قرنهای پنجم، ششم و هفتم هجری، مانند قرن چهارم، شهری آبادان بود. افزون بر جمعیت فراوانی که در شهر زندگی می‌کردند، شمار زیادی از چادرنشینان ترکمان در آغاز عصر سلجوقی به حومه این شهر آمدند و در چراگاههای وسیع اطراف آن به سر می‌بردند.

امیر احمدیل - بنیان‌گذار حکومت - از بازماندگان خاندان روادی بود. او به وصف یلی و پهلوانی ممتاز بود. نام وی، نخستین بار، در سال ۵۰۱ ق ذکر می‌شود که همراه سلطان محمد سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱ق) با سیف‌الدوله صدقه مزیدی (۴۷۹-۵۰۱ق) - امیر حله - جنگید.^۷ احمدیل سپاه فراوانی داشت و حاکمی با ابهت و عظمت بود. او از فرماندهان بزرگ سلطان شمرده می‌شد و به واسطه فرمان‌برداری و سپاه مجهزش، مورد اعتماد و احترام سلطان بود.

آغاز قرن ششم هجری در تاریخ روابط دولت نزاری الموت و حکومتهای پیرامون آن، دارای اهمیت بسیار بود. سلطان محمد سلجوقی پس از سرکوب نزاریان اصفهان در صدد بود، تا با افزون‌خواهیهای نزاریان الموت مقابله کند و فتنه آنان را فرو بنشاند و این کار را مهم‌ترین اقدام حکومت خویش می‌دانست.^۸ از این

۵. صورة الارض، ص ۸۳؛ مسالك و ممالک، ص ۱۵۵.

۶. معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰.

۷. الکامل، ج ۸، ص ۲۴۸.

۸. سلجوقنامه، ص ۴۲؛ اخبار الدولة السلجوقية، ص ۷۹.

۱. الکامل، ج ۸، ص ۱۱۵.

۲. تاریخ سیاسی اسلام، صص ۷۵ و ۷۷.

۳. اخبار الدولة السلجوقية، ص ۱۹۶.

۴. الکامل، ج ۸، ص ۲۴۷.



امور سلطنت را نظمی شایسته دهند.

اسماعیلیان نزاری، احمدیل را در میان جمع امرای سلجوقی، در حضور سلطان و در شهر بغداد، به قتل رساندند. امیر احمدیل در این مجلس که اول محرم سال ۵۱۰ق برپا شد، کنار طغتكین - والی دمشق - نشسته بود. نزاریان بر او هجوم آوردند و سومین فدائی، کار احمد را ساخت و خود نیز مانند رفقاییش به قتل رسید. در الکامل آمده است: «مردم از این حادثه سخت در شگفت شدند، با آن همه شکوه بسیار و سپاه بی‌شمار که احمد داشت، طغتكین و حاضران مجلس، در آغاز، سلطان را متهم می‌داشتند و گمان می‌کردند سلطان این افراد را گماشته بوده، تا طغتكین را بکشد».^{۱۲}

قتل امیر احمدیل توسط فدائیان در درگاه سلطان، وهنی بزرگ بر اقتدار وی بود. نزاریان الموت با کشتن این امیر نشان دادند، محاصره شدید قلعه الموت - مرکز حکومت نزاری - اجرای سیاستهای خاص این حکومت را به تأخیر نمی‌اندازد. در ضمن آنان با هدف قرار دادن این اجتماع مهم، از خطرات بالقوه نیرومندی که از جانب آن می‌توانست نزاریان را تهدید کند، جلوگیری کردند. چون سلطان محمد در سال ۵۱۱ق درگذشت، تمام مقاصد بلند و کوششهایش بر باد رفت^{۱۳} و بساط اختلافات و دودستگیها یا چنددستگیها از نو گسترده شد.

پس از مرگ سلطان محمد، بساط سلطنت به خراسان که جایگاه سنجر (۵۱۱-۵۲۲ق) بزرگ خاندان سلجوقی بود، منتقل شد.^{۱۴} در این هنگام، در عراق سلسله‌ای جدید از سلجوقیان و از فرزندان سلطان محمد، روی کار آمد که دست نشانده سلطان سنجر و تحت حمایت وی بود. کاهش اقتدار سلاجقه در عراق، سبب افزایش نیروی امرا و اتابکان شد. از جمله آنان،

رو، امرای بزرگ را فراخواند و آنان را به انجام این مهم برانگیخت. در سال ۵۰۳ق سپاهیان سلجوقی گرد آمدند و از جمله امرای بزرگ این سپاه، امیر احمدیل بود. فرماندهی این سپاه را اتابک شیرگیر برعهده گرفت. بعید نیست که احمدیل در لشکرکشیهای سالهای قبل سپاهیان سلجوقی و متحدانشان علیه نزاریان الموت نیز شرکت داشته است. در این لشکرکشی اخیر، افزون بر سپاهیان سلجوقی، لشکریان گیلان، دیلمان و طبرستان نیز حضور به هم رساندند، اما پس از درگیریهای پراکنده و مشاهده دشواری محاصره قلعه‌های نزاریان، بازگشتند.^۹

فتح قلعه «بیره» نیز در حین این لشکرکشی اتفاق افتاد، اما بدون جنگ حاصل شد و ماجرای آن نیز بدین قرار بود که امیر احمدیل با امیر اسحاق، دژبان نزاری قلعه بیره - در رودبار الموت - از گذشته دوست بود و به سابقه این دوستی، او را به تسلیم قلعه و اطاعت سلطان فراخواند و سلامت او را، وی و جمله امرای سلجوقی ضمانت کردند. اما به‌رغم عهد و پیمان امرای سپاه، سلطان محمد، وی را به امیر ایلقفت - والی قزوین - سپرد و او را پس از واگذاردن قلعه «بیره»، در همان محل به قتل رساند.^{۱۰}

از مندرجات منابع برمی‌آید که نزاریان قتل امیر ابوسحاق را نتیجه دسیسه امیر احمدیل به حساب می‌آوردند^{۱۱} و وی را یکی از بزرگ‌ترین دشمنان خود می‌دانستند و منتظر فرصت مناسبی بودند، تا با قتل وی، هم انتقام خویش را بگیرند و هم لطمه‌ای بزرگ بر انجام یاران سلطان محمد، دشمن سرسخت خویش، وارد آوردند. سرانجام این موقعیت در گردهمایی بزرگ سلجوقیان در بغداد به سال ۵۱۰ق فراهم شد. این اجتماع به خواست سلطان محمد برگزار گردید و امرای سلجوقی از اطراف فراخوانده شدند، تا با همفکری و همکاری یکدیگر تحت فرامین سلطان،

۹. زیادة التواریخ، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۱۰. جامع التواریخ، صص ۱۲۷؛ زیادة التواریخ، صص ۱۶۲.

۱۱. جامع التواریخ، صص ۱۲۷؛ تاریخ جهانگشای، ج ۳، صص ۲۳۵.

۱۲. الکامل، ج ۸، صص ۲۷۴.

۱۳. جامع التواریخ، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۱۴. حسینی و نیشابوری پس از مرگ سلطان محمد، بلافاصله به شرح سلطنت سنجر می‌پردازند.



آفسنقر احمدیلی (۵۱۶-۵۲۷ق) حاکم مراغه بود که از نزدیکان محمود (۵۱۱-۵۲۵ق) نخستین سلطان سلجوقی عراق شمرده می‌شد. وی در رویدادهای سالهای سلطنت محمد تا مسعود سلجوقی (۵۲۷-۵۴۷ق)، نقش برجسته‌ای داشت. او بنابر دستور سلطان محمود، اتابکی پسرش داود را بر عهده گرفت و با مرگ محمود در ۵۲۵ق، داود (۵۲۵-۵۲۶ق) را به سلطنت نشانده، اما با مخالفت سلطان سنجر مواجه شد که پسر دیگری از سلطان محمد را به نام طغرل (۵۲۶-۵۲۷ق) به سلطنت عراق تعیین کرد. آفسنقر شکست خورده ناکام به بغداد رفت. خلیفه مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹ق) آفسنقر را به حمایت از سلطنت مسعود، یکی دیگر از پسران محمد، برانگیخت و به او سپاهی داد، تا به جنگ طغرل برود و بنیاد سلطنت مسعود را در سال ۵۲۷ق گذاشت. اما درست در همان هنگام که مسعود در همدان به سلطنت نشست، آفسنقر در بیرون همدان در چادر خود به قتل رسید.^{۱۵} مورخان نزاری، قتل وی را جزء اقدامات فدائیان به حساب می‌آوردند.^{۱۶} در باب نقش فدائیان اسماعیلی در این قتل، البته جای تردید هست، نمی‌توان کشتن وی را وسیله‌ای برای ترساندن سلطان مسعود دانست؛ زیرا سلطان خود را مانند پدرش درگیر جنگهای اسماعیلیان نکرد، وی حتی در مواردی به تبنانی با باطنیان برای از بین بردن دشمنانش متهم شده است، چنان‌که ابن‌اثیر به صراحت مسعود را متهم می‌دارد که کسانی را به کشتن آفسنقر برانگیخت، سپس آن را به اسماعیلیان نسبت داد.^{۱۷} شبیه به چنین اتهامی درباره قتل خلیفه مسترشد عباسی، به تحریک یا اهمال مسعود، نیز نقل شده است. برای دخالت سنجر در قتل آفسنقر، نیز دلیل قابل قبولی وجود ندارد. محتمل است که سلطان سنجر از نقش برجسته آفسنقر احمدیلی در کنار زدن طغرل، چندان دل خوشی نداشته باشد، اما

این کدورت به تنهایی قتل این امیر بزرگ را توجیه نمی‌کند. به‌رغم قتل دو تن از حاکمان بزرگ مراغه، در سالهای ۵۱۰ و ۵۲۷ق، سلسله اتابکان مراغه همچنان قدرت خویش را حفظ کردند و در کنار حکومت نویناد اتابکان آذربایجان (۵۳۱-۶۲۲ق)، مراکز اصلی قدرت در شمال غرب ایران بودند. آخرین اتابک مراغه، زنی از این خاندان بود که با واگذار کردن دژ مراغه در ۶۲۴ق به سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه (۵۱۸-۶۲۷ق)، وارد حرم‌سرای او شد و پس از آن، با چیره شدن ترکمانان بر مراغه، نام و یاد این خاندان نیز برافتاد.

زمینه‌های پیوند مذهبی - سیاسی الموت با قدرتها و حکومت‌های محلی

در سال ۶۰۷ق با مرگ نورالدین محمد دوم، پنجمین پیشوای الموت، پسرش جلال‌الدین حسن سوم به قدرت رسید. او با اعلام مخالفت با عقاید پدر بزرگ و پدرش - اندیشه قیامت - قوانین شرعی را پس از ۴۷ سال مجدد در سرزمینهای تحت حکومت نزاریان احیا نمود. در پی اجرای همین سیاست بود که جلال‌الدین نمایندگانی نزد خلیفه بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر نواحی فرستاد. منابع گزارشهایی را عرضه نموده‌اند که جلال‌الدین قبل از به قدرت رسیدن نیز در جهت مخالفت با پدرش، در صدد مراد با خلیفه عباسی و سلطان محمد خوارزمشاه بوده است: «او را میل به اهل سنت و جماعت بود و کتابهای خرافات پدر و جدان همه بسوخت و پیغام فرستاد نزدیک خلیفه وقت و پیش سلطان محمد خوارزمشاه و اظهار اسلام کرد».^{۱۸}

از آنجا که او در زمان حیات پدر، علائمی مبنی بر نارضایتی از عقاید دعوت به قیامت، از خود نشان داده بود، اسلام آوردن او را پذیرفتند و خلیفه عباسی

۱۵. الکامل، ج ۸، صص ۳۳۷ و ۳۴۰.

۱۶. جامع التواریخ، ص ۱۴۰؛ زبدة التواریخ، صص ۱۷۲ و ۱۸۳.

۱۷. الکامل، ج ۸، صص ۳۳۷ و ۳۴۰.

۱۸. مجمع الانساب، ص ۱۳۱.



فتوایی را در این زمینه صادر کرد. «هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم شیعت خود را به توییح و تشدید از الحاد زجر و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و در این معنی به خلیفه بغداد و نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و به موجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و به اطراف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصاً از دارالخلافة».^{۱۹}

به گزارش جوینی «دارالخلافة به اسلام او حکم کردند و در حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب به حرمت نوشتند با آن وسیلت حمیده، از همه بلاد اسلام ائمه به اسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلات و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او به جلال‌الدین نومسلمان معروف شد و اتباع او را در عهدش نومسلمان خواندند و در ولایت خود فرمود تا مسجد عمارت کردند و از طرف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام کردند، تا به قضا و خطابت و امثال این اشتغال دینی در ملک او قیام نمودند».^{۲۰}

جلال‌الدین حسن پس از قبول مذهب جدید و پشت نمودن به اندیشه قیامت برای مدتی نام سلطان محمد خوارزمشاه را در خطبه می‌خواند، اما طولی نکشید که او نام سلطان را از خطبه انداخت و به خلیفه عباسی که دارای مقام و موقعیت برتری بود، متمایل شد.

جلال‌الدین حسن در آغاز حکومت خود آنچه در توان داشت، انجام داد، تا جهان اهل سنت را متقاعد سازد که جامعه نزاری تعالیم و رسوم گذشته را به فراموشی سپرده است و اکنون تعالیم اهل سنت را واجب می‌داند. وی حتی موفق شد قزوینها را که نزدیک‌ترین همسایگان آنان بودند و از لحاظ دشمنی، کینه دیرینه داشتند، به سوی خود جلب نماید. به گزارش جوینی،

۲۱. همان، ج ۳، ص ۲۴۴.

۲۲. تاریخ‌گزیده، ص ۵۲۴.

۲۳. فدائیان اسماعیلی، ص ۱۱۸.

۲۴. فرقه اسماعیلیه، ص ۲۹۰.

۲۵. هجوم اردوی مغول، ص ۳۴۰.

۱۹. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲۰. همان.



تصنعی بودن آن تردید کرد.^{۲۶} «جلال‌الدین چون به حد شباب رسید، از طریقه آبا و اجداد عار نمود و به دیده حقارت در ملاحظه نظر می‌کرد. از آن جهت میان پدر و پسر عناد و وحشت متولد گردید».^{۲۷}

مطلب دیگر در رد نظریه تقیه، اینکه مخالفت جلال‌الدین حسن با رویه اجدادی و اظهار مسلمانی در زمان حیات پدرش، چنان صریح می‌باشد که خلیفه عباسی و دیگر ملوک هم‌جوار، ادعای او را پس از قدرت یافتن پذیرفتند و در صحت مسلمانی او فتوا صادر کردند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که جلال‌الدین اعتقادی به آیین پدر نداشته است که بخواهد آن را مخفی نگه دارد و تقیه نماید. روشن است که او به خوبی دریافته بود که اعتقادات گذشته نمی‌تواند پاسخ‌گوی جامعه نزاری باشد. پس اقدام او را می‌توان تدبیر سیاسی و شناخت روشن‌بینانه او نسبت به اوضاع و شرایط سیاسی و مذهبی قلمداد کرد.^{۲۸}

اما در مورد اینکه او اعتقادی به اسلام اهل سنت نداشت و عمل او از سر صداقت نبود، می‌توان دلایلی را بررسی کرد. جلال‌الدین در تلاش بود، با قدرتهای هم‌عصر روابط دوستانه‌ای ایجاد نماید. مادامی که خوارزمشاهیان قدرت داشتند، به نام سلطان خطبه می‌خواند، اما پس از ضعف قدرت سیاسی خوارزمشاه و ماجرای حج مادر جلال‌الدین، به خلیفه عباسی متمایل شد و با آمدن مغولان به صحنه قدرت، نسبت به مغولان اظهار تمایل نمود. روشن است که رویکرد جلال‌الدین از این سیاست، افزایش قدرت سیاسی بود و در نظر داشت با توجه به اهمیت گرایش مذهبی در فضای این دوره، مذهب را مستمسکی در جهت مقاصد خود قرار دهد.^{۲۹}

از سویی نیز دوستی با دستگاه خلافت سبب می‌شد

که جهان اسلام به نزاریان به چشم الحادی نگاه نکنند. به ویژه اینکه بعد از مقدم داشتن علم اسماعیلیان در ماجرای حج مادر جلال‌الدین، روابط آنان با خوارزمشاهیان تیره شد. بدیهی است در این شرایط، خلیفه عباسی می‌توانست حامی قدرتمندی به حساب آید. اوضاع سیاسی جامعه نزاری نیز نسبت به این اقدام جلال‌الدین شرایط مناسبی داشت؛ زیرا پیش از این دعوت قیامت، جامعه نزاری را به انزوا کشانده بود و آنان آماده پذیرش تغییر بودند. به گزارش منابع، در زمان محمد بن حسن «ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند و فتنه‌ها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها زدند و اموال مسلمانان را به تعدی متصرف شدند و بر فساد الحاد مصر بودند و بر قاعده کفر مستقر».^{۳۰} دوستی با ملوک محلی جنوب خزر به ویژه قزوینیان که یکی از پایگاههای مهم اهل سنت محسوب می‌شدند و از همسایگان نزدیک نزاریان بودند، نیز فواید فراوانی را برای جلال‌الدین حسن به دنبال داشت؛ زیرا در این منطقه نزاریان قلاع زیادی داشتند و امنیت این قلاع از یک‌سو و اهمیت تجاری این ناحیه از سوی دیگر، نزاریان را در دوستی با آنان تشویق می‌کرد. در یک جمع بندی کلی می‌توان نتیجه گرفت که این اقدام جلال‌الدین با توجه به منافع سیاسی و اقتصادی بوده و او با بررسی وضعیت موجود، جهت نجات از اضمحلال و سقوط جامعه اسماعیلی و قدرت طلبی دست به این تغییرات زده است.

برنالد لویس در مورد دوره زمامداری جلال‌الدین حسن می‌نویسد: «از نظر خود اسماعیلیان نیز این تغییرات احتیاج به توضیح و تبیین داشت؛ زیرا هرچه باشد، آنان بالأخره فقط یک دولت محلی که تابع رئیسی باشند، نبودند، هرچند ممکن است در نظر دنیای خارج، چنین آمده باشند. آنان تنها دسته‌ای مفسدجو و آدمکش نبودند، بلکه پیروان بالیمان دینی

۲۶. تاریخ خوارزمشاهیان، ص ۸۹.

۲۷. مجمع التواریخ السلطانیه، ص ۲۶۱؛ زبدة التواریخ، ص ۲۱۴.

۲۸. تاریخ خوارزمشاهیان، ص ۸۹.

۲۹. همان، ص ۱۲۶.

۳۰. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۱؛ مجمع الانساب، ص ۱۳۰.

بودند که گذشته‌ای تابناک و رسالتی جهانی داشتند و مانند همه مؤمنان واقعی، احساس می‌کردند که باید موجودیت خود و دین را بی‌کم و کاست حفظ کنند. این امر مستلزم آن بود که به همه آن تغییرات، از شریعت به قیامت و تظاهر به مذهب تسنن و بعداً بازگشتن به کیش اسماعیلی که مقید به شریعت بود، یک معنا و تأویل مذهبی داده شود.^{۳۱}

سیاست خارجی حسن، مبتنی بر ایجاد اعتماد و رفع تشنجهای موجود و حرکت به سوی برقراری روابط حسنه با خلیفه عباسی، دیگر ملوک، امرای عراق و دیگر بلاد بود.^{۳۲} حسن در پی گسترش روابط خود، اقدامات مهمی انجام داد که یکی برقراری ارتباط با حاکمان گیلان و اتابکان آذربایجان و دیگری نزدیک شدن به دستگاه خلافت بود. با میانجیگری خلیفه، بزرگان گیلان موافقت کردند که چهار تن از دختران خویش را به عقد ازدواج حسن درآورند. از میان زنان گیلانی حسن، یکی خواهر کیکاوس بن شاهنشاه، حکمران کونم بود که جانشین حسن - محمد سوم - از او زاده شد.^{۳۳} در مورد سیاست نزدیکی با خلیفه، او مادرش را که «زنی مسلمانانه زاهده عابده و صالحه»^{۳۴} بود، با تشریفات به سوی مکه فرستاد و خلیفه کاروان نزاریان را جلوتر از کاروان خاندان سلطان محمد خوارزمشاه قرار داد، در حالی که خوارزمشاهیان بزرگ‌ترین قدرت در شرق سرزمینهای خلافت عباسی بودند و این امر باعث کدورت بین خوارزمشاه و خلیفه گردید. به گزارش نسوی «قضیه که بر موجبات وحشت افزود، این بود که کارگزاران خلافت به سبیل شاهنشاه و در طریق مکه حرسه‌الله تعالی یا به نظر توهین نگریستند، چندان که سبیل جلال‌الدین حسن را بر سبیل وی مقدم داشتند و شاهنشاه را به شنیدن این

خبر گویی نمکی بر جگر ریش آمد».^{۳۵}

اتحاد الموت با اتابکان آذربایجان

این تغییر رویکرد مذهبی جلال‌الدین حسن، روابط میان حکومت نزاریان و اتابکان آذربایجان را متحول ساخت. هم‌زمان با آغاز حکمرانی جلال‌الدین حسن، اتابک مظفرالدین اوزبک در آذربایجان و اران بر تخت حکومت نشست. قطعاً آوازه نومسلمانی حکمرانی نزاری به گوش اتابک اوزبک نیز رسید. حکومت اتابک اوزبک در سال ۶۰۷ ق آغاز گشت. وی مانند دیگر حکمرانان سلسله، بر آذربایجان و اران سیطره داشت و بنابر سابقه‌ای که از زمان اتابک ایلدگر گذاشته شد، ایالت جبال نیز زیر نظر عمال اتابک آذربایجان اداره می‌شد. اوزبک - پیش از نشستن بر تخت حکومت - از سال ۵۹۱ ق والی ایالت جبال بود.^{۳۶}

اتابک ابوبکر - حاکم پیشین آذربایجان - نورالدین کوچک را نزد برادرش اوزبک فرستاد و او را متصدی اداره امور و حمایت از اوزبک کرد. اندکی بعد، اوزبک به واسطه ترس از تحکّمات و سیطره جویی کوچک، به آذربایجان رفت و کوچک در ایالت جبال مستقر شد.^{۳۷} در سال ۶۰۰ ق، غلامی دیگر از ممالیک اتابک جهان پهلوان بر کوچک خروج کرد و او را به قتل رساند. این شورشی آیتغمش نام داشت. او خود را مدیر امور اتابک اوزبک می‌دانست^{۳۸} و بر ایالت جبال مستولی شد و مدت هشت سال حکومت کرد. این غلام قدرتمند با سپاه بزرگش، قلعه‌های اسماعیلی اطراف قزوین را مورد حمله قرار داد، ولی اوزبک در این امور دخالتی نداشت؛ زیرا قدرت واقعی در دست او نبود. پس از آنکه اوزبک در سال ۶۰۷ ق جانشین برادرش ابوبکر شد، وی توانست تا حدی از استقلال

۳۵. سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۲۱.

۳۶. به گفته جوینی، محمد خوارزمشاه، اتابک اوزبک را به عنوان والی جبال در همدان منصوب کرد (تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۸).

۳۷. راحة الصدور، صص ۳۸۸ و ۳۹۱.

۳۸. الکامل، ج ۹، صص ۲۸۴ و ۳۰۵.

۳۱. فدائیان اسماعیلی، ص ۱۱۸.

۳۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۳.

۳۳. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۴۶۲.

۳۴. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۴.





و تمکن سیاسی برخوردار گردد، اما در این احوال نیز او همچنان از نظر نظامی، متکی به والی قدرتمند ایالت جبال آیتغمش بود؛^{۳۹} زیرا اوزبک «در شرب شراب و فسق مداومت داشت و مردی کافی و مدبر نبود و مردم نیز از اعمال او رضایت نداشتند».^{۴۰}

در این احوال، میان جلال‌الدین حسن نومسلمان حکمران اسماعیلی الموت، با اوزبک رابطه‌ای نزدیک برقرار شد. به گزارش جوینی «جلال‌الدین با اتابک مظفرالدین اوزبک که پادشاه اران و آذربایجان بود، بر موافقت و مصادقت زیادت کرد».^{۴۱} همدانی با تأکیدی بیشتر از جوینی خبر می‌دهد که «روز به روز موافقت و مصادقت زیاد کرد و آنچه با ملکان می‌نمود، با او افزون‌تر بنیاد نهاد».^{۴۲} در واقع انگیزه‌ها و منافع سیاسی و نظامی مشترک روابط حکومت نومسلمان الموت را با حکومت آذربایجان محکم می‌ساخت،^{۴۳} در این حال، یک کشمکش سیاسی و نظامی، پیوند میان دو حکومت را مؤکدتر ساخت. ایالت جبال با موفقیت سوق الجیشی خود، در معادلات قدرتهای سیاسی - نظامی برتر آن روزگار؛ خوازمشاه، خلیفه و متحدانش اوزبک و جلال‌الدین حسن، موضوع اصلی مناقشه بود. در سال ۶۰۷ق ناصرالدین منکلی غلام اوزبک بر آیتغمش خروج کرد و او را مغلوب ساخت. سپس با عنوان نیابت اوزبک در عراق به حکومت رسید. اما اندکی نگذشت که ثروت ایالت و فراوانی سپاه و تهور او را به سرکشی واداشت. جوینی گزارش می‌کند که «ناصرالدین منکلی که متملک عراق بود، با اتابک عنادی می‌نمود و عداوتی داشت و از سوی دیگر لشکر او به بعض ولایات جلال‌الدین قصدی می‌بیوستند».^{۴۴} تهدیدات فزاینده، متحدان خلیفه را

به واکنش سخت واداشت. «اتابک با جلال‌الدین معاهده و مواضعه کردند و جلال‌الدین در سنه عشره و ستمائه بر عزم و مدد اتابک و حرب منکلی الموت به آذربایجان آمد و مدت یک سال و نیم در ملک او بماند»^{۴۵} و تلاش گسترده‌ای برای تدارک نیرو و تجهیزات جهت جنگ با منکلی آغاز شد. در مدتی که حسن و اوزبک با یکدیگر بودند «با اتفاق از حضرت دارالخلاف و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستادند».^{۴۶} به گزارش ابن‌اثیر، این خلیفه ناصر عباسی بود که از اقدامات منکلی به هراس افتاد و امرا را برای جنگ با وی بسیج کرد.^{۴۷} ناصر سپاهی را به فرماندهی یکی از بزرگ‌ترین ممالیکش به نام مظفرالدین وجه السبع به یاری آنان فرستاد. به فرمان ناصرالدین کوبکری - حاکم اربل - سپاهییانی از موصل، جزیره و حلب نیز به متحدان ملحق شدند. از سوی خلیفه، فرماندهی تمام سپاهیان به حاکم اربل سپرده شد «چنان‌که روز مصاف همگان به تدبیر و رأی او کار می‌کردند و اشارت و تعبیه او را مطیع و منقاد بودند».^{۴۸}

منکلی در سال ۶۱۱ق مغلوب شد. پس از کشتن او، سرش را به بغداد فرستادند و ممالک او میان متحدان تقسیم شد. عراق سهم اتابک اوزبک شد و «سیف‌الدین ایغلمش را به جای منکلی در عراق متمکن کردند».^{۴۹} کمک و یاری حکمران الموت برای حکومت‌های سنی بسیار مهم بود و به گزارش جوینی «اتابک در مدت یک سال و نیمی که جلال‌الدین در ملک او بود، او را مراعاتها کرد و میان ایشان مواخاتی رفت»^{۵۰} و «مراضه و مصافات دم به دم متصاعد و مترقی بود و اتابک او را برگهای وافر می‌فرستاد و مالهای به افراط

۴۵. همان.

۴۶. جامع التواریخ، ص ۱۷۶.

۴۷. الکامل، ج ۹، ص ۳۰۹.

۴۸. جامع التواریخ، ص ۱۷۸.

۴۹. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۶.

۵۰. همان، ج ۳، ص ۲۴۵.

۳۹. همان، ج ۹، ص ۲۸۲.

۴۰. تاریخ مغول، ص ۱۱۷.

۴۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۵.

۴۲. جامع التواریخ، ص ۱۷۶.

۴۳. فرقه اسماعیلیه، ص ۴۴۳.

۴۴. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۵.

می‌داد به غایتی که بعد از اقامت انزال و علوفات جلال‌الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گران‌مایه که او را و لشکر او را بارها داد، هر روز هزار دینار زر پریره با سم حوایج بها به خزانه او فرستاد.^{۵۱} پس از همه این پذیرایی‌های مفصل، چون جنگ با پیروزی به اتمام رسید «بهر و زنجان به جلال‌الدین دادند، حق سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف گماشتگان او بود».^{۵۲} بدین ترتیب دولت اسماعیلی قطعاً بیش از سراسر طول تاریخش از هنگام قیام توسعه یافت. ظاهراً بعدها خوارزمشاهیان این ناحیه را از دست حسن بیرون آوردند.^{۵۳} پس از این لشکرکشی و نتیجه درخشانی که در ترقی روابط خارجی حکومت الموت گذاشت، «او از مقام عراق و اران و آذربایجان به الموت آمد و در این سفر و مدت مقام آن بلاد، دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدق‌تر شد و مسلمانان با او راه مصادقت پیش گرفتند».^{۵۴}

پس از این سفر تأیید صحت اسلام او از سوی خلیفه بود که امرای گیلان به ازدواج دخترانشان با او رضا دادند و ظاهراً پس از این اتحاد میان جلال‌الدین حسن و اتابک اوزبک، روابط تجاری نیز میان آن دو حکومت برقرار شد. البته گزارش صریحی از چنین روابطی در این دوره در منابع نیامده است، اما با توجه به گزارشهایی که نسوی درباره عبور کاروانهای تجاری اسماعیلی از قلمرو اتابک آذربایجان در سالهای ۶۲۰ق به بعد می‌دهد،^{۵۵} می‌توان نتیجه گرفت که به ظن قریب به یقین چنین رفت و آمدهایی در دوران حکومت نزاری و اتابکان آذربایجان، سبب ایجاد آرامش و امنیت بود و در بستر چنین اوضاع مساعدی بود که کالاهای تولیدی به فراوانی عرضه

می‌گشت و روابط تجاری بین شهرها و سرزمینها گسترش می‌یافت.

در اواخر حکومت حسن، مغولان پدیدار شدند و حسن در میان ملوک مسلمان پیش قدم مصالحه شد و به گزارش جوینی «از این طرف جیحون، اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد، جلال‌الدین بود» و همو گوید که وی «قاعده به صواب پیش گرفت و بنیادی به صلاح نهاد».^{۵۶} شاید تأسی از حکمران الموت بود که اتابک اوزبک نیز در برابر مغولان راه مصالحه و ایلی پیش گرفت و بدین ترتیب، قلمرو خویش را از قتل و غارت مغولان که ابن‌اثیر گزارشهای مفصلی از آنها می‌آورد،^{۵۷} نجات داد.

از گزارشهای جسته و گریخته نسوی که پیش از این نیز بدانها اشاره شد، برمی‌آید که پس از درگذشت جلال‌الدین حسن، روابط میان حکومت نزاریان الموت و اتابکان آذربایجان ادامه پیدا کرد. پس از مرگ جلال‌الدین حسن در سال ۶۱۸ق، تنها پسرش علاءالدین محمد در نه سالگی به حکومت رسید و بنابر وصیت پدر، اختیار امور در دست وزیرش عمادالدین محتشم قرار گرفت.^{۵۸}

برنالد لوئیس متذکر شده است در سالهایی که نظارت بر حکومت با این وزیر بود، سیاست آشتی و همزیستی با جهان اهل‌تسنن حفظ شد.^{۵۹} چندی نگذشت که بسیاری از معتقدان به اندیشه قیامت، زمام امور را در دست گرفته و در راستای احیا نمودن این اصول، به انکار اندیشه‌های جلال‌الدین حسن نومسلمان پرداختند. به گزارش منابع «طایفه‌ای که از ترس پدرش متقلد شریعت اسلام شده بودند و هنوز معتقد مذهب فساد جدش، چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند ... بر سر الحد

۵۱. جامع التواریخ، ص ۱۷۶.

۵۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۷.

۵۳. فرقه اسماعیلیه، ص ۴۴۳.

۵۴. جامع التواریخ، ص ۱۷۷.

۵۵. سیرت جلال‌الدین مینکیرنی، ص ۱۸۷.

۵۶. تاریخ جهانگشای، ج ۳، صص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۵۷. الکامل، ج ۹، صص ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۸۳ و ۳۸۶.

۵۸. تاریخ اسماعیلیان قهستان، ص ۲۵۹.

۵۹. فدائیان اسماعیلی، ص ۱۱۸.





رفتند و در اندک مدتی غلبه و قوت گرفتند و الحاد مره ثانیه در میان آن قوم شایع شد و قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم به این سبب مهمل و معطل ماند.^{۶۰} به نظر می‌رسد با شروع حکومت علاءالدین محمد دوره‌ای دیگر که بیشتر به دوران اندیشه قیامت شبیه بود، آغاز گشت.

مطالبی که برخی منابع به ویژه جوینی درباره شخصیت علاءالدین ارائه می‌کنند، خصمانه و بسیار حقارت‌آمیز هستند. وی علاءالدین را کودکی «پرورش و تأدیبی نیافته» معرفی می‌کند. هرچه آن «کودک نادان» می‌کرد، اسماعیلیان نیز تأیید می‌کردند و «تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش، جایز نداشتند».^{۶۱} جوینی آورده است که به سبب کودکی علاءالدین، «تدبیر کارها با رأی زنان افتاد» و او راه و رسم پدرش را به کناری نهاد و «بنیادها که پدرش نهاده بود، مضمحل شد». همه کسانی که از ترس پدرش به اسلام سنت بازگشته بودند، به رسم گذشته بازگشتند و «چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سخن و اقتفاء آثار سداد و رشاد محرض و باعشی نداشتند، باز با سر الحاد و بی‌دیانتی رفتند». بدین‌سان حتی کسانی که با بصیرت خویش به اسلام سنت بازگشته بودند، ناگزیر شدند از بیم جان، اعتقاد خویش را نهان دارند و بار دیگر الحاد در میان آن قوم شایع شد و «قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب مهمل ماند و روی به اندارس نهاد».^{۶۲}

به نظر می‌رسد آنچه منابع بر ضد شخصیت علاءالدین آورده‌اند، دلالت بر این امر دارد که اختلاف میان دو جناح میان‌ه‌رو و انقلابی الموت در اواخر حکومت جلال‌الدین وجود داشت و با روی کار آمدن علاءالدین جناح تندرو و انقلابی قدرت را در دست

۶۰. زیادة التواریخ، ص ۲۱۸؛ جامع التواریخ، ص ۱۱۵؛ مجمع

الانساب، ص ۱۳۱؛ لب التواریخ، ص ۲۱۷.

۶۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۹.

۶۲. همان، ج ۳، صص ۲۴۹ و ۲۵۰.

گرفت.

همدانی نیز گزارش می‌کند که «لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آن را ملتزم شده بودند و از اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند»،^{۶۳} اما جوینی و همدانی هر دو متذکر شده‌اند که بنا بر وصیت پدر، وزیر پدر متصدی اداره امور حکومت علاءالدین و مربی شخصی او گشت.^{۶۴} در دوره نخست حکومت علاءالدین محمد که وزیر مصدر امور بود، روابط حسنه نزاریان با اوزبک مانند گذشته برقرار بود.

اتابک اوزبک را آخرین حاکم سلسله اتابکان آذربایجان می‌شمارند و مرگ او را در سال ۶۲۲ق پایان حکومت ایلدگزیان می‌دانند.^{۶۵} اما برخی از منابع، فردی دیگر از حکمرانان ایلدگز آذربایجان را نیز نام می‌برند که پس از اتابک اوزبک بر بخشی از قلمرو سابق اتابکان در اران حکومت می‌کرد. این شخص در منابع، به اتابک خاموش معروف است. نام وی قزل ارسلان بن اوزبک بود و چون کر و گنگ بود، او را خاموش لقب دادند. او در سال ۶۲۵ق هنگامی که جلال‌الدین خوارزمشاه از محاصره خلاط به گنجه برگشته بود، به او پیوست و اندکی بعد پیش علاءالدین فرمانروای الموت رفت و پس از یک ماه در الموت درگذشت.^{۶۶} بدین ترتیب، آخرین مرحله از روابط نزاریان با اتابکان آذربایجان که با اتحاد و دوستی شروع شده بود، نیز با دوستی و همراهی به پایان رسید و نزاریان با پناه دادن به آخرین فرد از خاندان حکومتگر ایلدگزیان آذربایجان، ضرورت حفظ استقلال خویش را در برابر سلطان ماجراجوی خوارزمشاهی اثبات کردند.

۶۳. جامع التواریخ، صص ۱۷۸ و ۱۷۹.

۶۴. همان، ص ۱۷۸؛ تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۴۹.

۶۵. جوینی دلیل مرگ او را ناراحتی او از غم افتادن همسرش به دست جلال‌الدین خوارزمشاه و ازدواج با او می‌داند، اما براساس گزارش ابن‌اثیر وی هیچ واکنشی در این باره نشان نداد (الکامل، ج ۹، ص ۳۶۰).

۶۶. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، صص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ تاریخ مغول،

ص ۱۲۶.

نتیجه‌گیری

۱. قرن ششم و نیمه قرن هفتم در تاریخ مناسبات اسماعیلیان الموت بسیار حائز اهمیت است. از سویی ضعف دولت سلجوقی، امکان تحرک بیشتر نزاریان را سبب می‌شد و از سوی دیگر، حکمرانان محلی که غالباً از اتابکان بودند، در صدد قدرت‌گیری و کاهش نفوذ نزاریان در منطقه خود بودند. نزدیکی قلاع اسماعیلیان به منطقه شمال غرب ایران که توسط اتابکان مراغه و آذربایجان اداره می‌شد، اهمیت ایجاد روابط و مناسبات با این حکمرانان محلی را بیشتر می‌نمود. به ویژه اینکه نزاریان از طریق کاروانهای تجاری خود، نیم نگاهی به روابط بازرگانی داشتند و قطعاً شمال غرب ایران، از این منظر دارای شرایط و ظرفیتهای مهمی بود.

۲. نزاریان تا قبل از روی کار آمدن جلال‌الدین حسن سوم، بیشتر روابطشان قهرآمیز و همراه با برخوردهای نظامی بود و حداقل مذاکرات و گفتگوهای سیاسی نیز که وجود داشت، بیشتر با قدرتهای هم‌عصر اتفاق افتاده است، تا با حکمرانان محلی. در این دوره هرچند اسماعیلیان توانستند که به حیات سیاسی و نظامی خود ادامه دهند، اما اندیشه قیامت، آنان را به انزوای کامل فرو برده بود و در روابط خارجی نتوانستند اندک

کتابنامه

- ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام از سلاجقه تا سقوط دولت موحدین، ترجمه عبدالحسین بینش، تهران، مؤسسه فرهنگی آرایه، ۱۳۷۵ ش.
- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ ق.
- ابن حوقل، محمد، صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵ ش.
- اصطخری، ابوسعاد ابراهیم، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ ش.
- اقبال، عباس، تاریخ مغول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.
- جوینی، عطاملک بن بهاء‌الدین محمد، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۵ ش.
- حافظ ابرو، نورالدین عبدالله بن لطف‌الله، مجمع التواریخ السلطانیه، به کوشش محمد مدرسی زنجانی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴ ش.
- حسینی، صدرالدین بن علی، اخبار الدولة السلجوقیه، تصحیح: محمد اقبال، بیروت، دارالآفاق الجدیده، ۱۹۸۴ م.
- حموی، ابو عبدالله یاقوت، معجم البلدان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق.





- خلعتبری، اللهیار؛ و شرفی، محبوبه، تاریخ خوارزمشاهیان، تهران، سمت، ۱۳۸۴ ش.
- دستغیب، عبدالعلی، هجوم اردوی مغول، تهران، علم، ۱۳۶۷ ش.
- دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، نشر و پژوهش فرزاد، ۱۳۷۶ ش.
- راوندی، محمد بن علی، راحة الصدور و آیه السرور، تصحیح: محمد اقبال و مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.
- شبانکاره‌ای، محمد بن علی، مجمع الانساب، تصحیح: میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.
- فرقانی، محمد فاروق، تاریخ اسماعیلیان قهستان، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.
- قزوینی، عیسی بن عبداللطیف، لب التواریخ، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۳ ش.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن علی، زبدة التواریخ، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش.
- لوئیس، برنالد، فدائیان اسماعیلی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.
- مستوفی قزوینی، حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.
- نسوی، شهاب‌الدین محمد، سیرت جلال‌الدین مینکیرنی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۴۴ ش.
- نیشابوری، ظهیرالدین، سلجوقنامه، به اهتمام اسماعیل افشار حمیدالملک، تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۲ ش.
- هاجسن، مارشال، گ. س، فرقه اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۸ ش.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، به کوشش محمدتقی دانش پژوه و محمدتقی مدرس، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۳۸ ش.